

# از رعیت به شهروند - نمونه افغانستان

ژست به منزله‌ی تبلور حافظه‌ی تاریخی

عتیق اروند

زمانه : ۱۹ سال از حمله نیروهای ناتو به افغانستان می‌گذرد و هنوز فرآیند به‌اصطلاح «دولت‌سازی» در این کشور به سرانجام خوشی نرسیده. مذاکرات صلح افغانستان که با توافق صلح بین ایالات متحده آمریکا و گروه راست‌گرای جهادی «طالبان» آغاز شد، هنوز در جریان است. ادامه درگیری‌ها سرنوشت هر گونه صلحی در افغانستان را با ابهام مواجه کرده، هرچند برای بسیاری از فعالان مدنی و زنان افغانستانی بازگشت طالبان به سیاست رسمی نشانه‌ای از صلح و آرامش ندارد. عتیق اروند، پژوهشگر تاریخ در مقاله زیر با بررسی تاریخچه ورود تجدد و مدرنیزاسیون به افغانستان از شکست گفتارهای معاصر «ملت‌سازی» در این کشور می‌نویسد. به نوشته او، «در مقابل، آنچه که در این هجده سال در بدنه‌ی جامعه شکل گرفت، کتله‌ای \*عظیم از انسان‌های ایزوله شده، منفرد و سرخورده‌ای بود که تکتک‌شان التیام انگیزه‌ی انتقام از نظام جدید و تسکین نوستالژی گذشته‌ی بر باد رفته را در رجعت به تبار و قوم خویش دید و سپس از حقوق قوم و قبیله در برابر حقوق مردم به دفاع برخاست.»

هنگامی امیرشیرعلی خان (۱۸۷۰ - ۱۸۷۹) ژستی مصمم گرفت تا با جمعی از درباریان و به‌ویژه عزیزدردانه‌اش، عبدالله جان، این عکس را برای آیندگان به یادگار بگذارد، بسیاری از عوام‌الناس در شهر و ده و کوی و بیابان، در عجب بودند که حاضران در این قاب، چطور قرار است در آن دنیا به بت‌هایی که در تصویر دیده می‌شوند، جان بدمند. این تنها مصداق گسست و فاصله میان رعیت و دربار آن زمان نیست، با این حال بسیار مشهود است. شیرعلی خان با آن مشقت گره بر زانو، آن دو نظامی چهره‌سوخته‌ی چپ تصویر و خان‌های ایستاده در طرف راست، تنها از برای رعیت نیست که چنین ژستی به خود گرفته‌اند؛ بلکه نیم‌نگاهی نیز به فرنگیان دارند. پیام این بود که امیر شیرعلی خان از هیچ‌کس به ویژه از انگریزها هراسی ندارد؛ چرا که از یک سو نیروی نظامی و از سوی دیگر ثروت خان‌ها نگهبان و نیروبخش تاج و تخت وی اند. این پیام امروزه از این قاب چندان دریافتنی نیست. چرا که آنچه به نظر می‌آید، رخسار عبوس و سوخته‌ی چند مرد درباریست که تمام شأن و شوکت‌شان چین‌های رنگین و خوش‌دوخت شمالی، کمربند و شمشیرهای در غلاف، کلاه‌های پوست و در آخر بالاپوش فرنگی امیر در آن وسط است. نگاه پرصلابت امیر نباید فریبمان بدهد، زیرا می‌دانیم امیر روحیه‌ای بسیار شکننده و طبع لطیف و ظریفی داشت و از این موضوع انگریزها نیز به خوبی آگاه بودند. جدیت این نگاه‌های خیره بیشتر رنگ می‌بازد آنگاه که به چشمان‌شان خیره می‌شویم و درمی‌یابیم که دو نفر چشم از کانون دوربین عکاسی برداشته‌اند و اتحاد مردمک‌ها را برهم زده‌اند و پارچه‌ای که قرار بوده به همراه دو چوکی خالی در دو طرف، به فضا رسمیت ببخشد، زیر پاها لگدمال شده و چین خورده است.



منبع: گالری عکس مرکز معلومات افغانستان در دانشگاه کابل

سرانجام امیر شیرعلی خان مغلوب شکنندگی خویش و فشار انگریز شد. پسرش محمدیعقوب خان (۱۸۷۹) که از او بد می‌برد، بالا فاصله قدرت را به دست گرفت و با نیروی استعماری که از سه جهت به کشور هجوم آورده بود، پیمان دوستی بست. معاهده‌ی گندمک حاصل این پیمان است. او نیز در جریان دفع شورش‌هایی که علیه نیروهای استعماری و امارت وی پیاخاسته بود، با نیروهای نظامی و سرداران و خان‌های وفادارش، عکسی دسته‌جمعی گرفت. کنار خیمه، انگار همین چند لحظه پیش جنگ را خاتمه داده و خسته به خیمه‌های نظامی‌شان بازگشته‌اند. این بار اما ژست اندکی متفاوت است. بیشتر چشم‌ها به سوی دیگری‌ست. انگار همه می‌دانند که با کشور و مردمش چه کرده‌اند.



منبع: سالنامه‌ی افغانستان. کابل: پشتو تولنه، ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸

قوای انگریز بر همه‌جا مسلط شدند. به استثنای جنگ میوند، در هیچ نقطه‌ای از کشور با مقاومت جدی و طولانی مواجه نشدند. نیروهای بریتانیا در هر جا که پا می‌گذاشتند، همانند نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا، جمعی از خان‌ها و سرداران محلی را دور خود گرد می‌آوردند و پیروزی‌شان را بر مجاهدین آموزش ندیده و ارتش مفلوک یک دربار قرون وسطایی جشن می‌گرفتند. مثلاً در اینجا فردریک رابرتس (۱۸۳۲ - ۱۹۱۴) بعد از فتح چهارآسیاب کابل چنین ژستی به خود گرفته است.



منبع: گالری عکس مرکز معلومات افغانستان در دانشگاه کابل

این سرداران، خان‌ها و سران اقوام بر چه مردمی حکم می‌راندند؟ روزی چه کسانی را می‌دادند؟ دربار عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱) چه جمعیتی را «رعایا» می‌خواند؟ ابتدا از پرسش آخر آغاز می‌کنیم. در نظر عبدالرحمان خان رعیت یعنی انبوه مردمی که همواره و برای همیشه وابسته به دربار و لطف و مرحمت و کرم امیر اند. از خود چیزی ندارند و زیر سایه‌ی امیر و به دست سرداران و خانان زندگی‌شان را سر می‌کنند. رعیت باید همیشه شکرگزار امیر باشد. چرا که امیر حافظ جان و مال و ناموس آن‌هاست. «اگرچه نوشتن جمله‌ی اوصاف و اخلاق و سررشته‌بندی و آبادکاری و مرحمت‌شعاری‌های امیر عبدالرحمن خان در چندین کتاب گنجایش ندارد اما به جهت آگاه کردن کسانی که خیرخواه و بدخواه خود را از بی‌خبری نمی‌شناسند این بیست‌وچهار فقره را تحریر نمودن لازم آمد...»<sup>[1]</sup>

این ۲۴ فقره شامل این‌هاست: نجات رعایا از چنگ لشکر انگریز (البته نه با جنگ علیه نیروی اشغالگر که با مدارا و کنار آمدن با آن)، اعلان جهاد علیه کفار و شروران و اعلا‌ی کلمه‌الله در وطن (کشتار مردم نورستان و حشیانه و خونریزی پیاپی در هزارجات)، معاف کردن اقوام غلزی از دادن جزیه، سرکوب سران و ریش‌سفیدانی که به جناب شهریاری پاسخگو نبودند، سرکوب راهزنان، احیا و ترویج حکم قصاص و دیت، نابودی زنا و لواط و قمار، اخراج و متواری ساختن اهل جهود به دلیل شراب‌خواری و ممنوعیت خرید و فروش شراب، احیای امور قضایی، مرمت و ساختن مساجد و دادن تنخواه به امام و مؤذن، ایجاد صندوق عدالت برای رسیدگی به شکایات رعایا، تقرر علمای دینی در صدر مجلس دربار، احیای زکات و عشر و خمس و خراج، احتیاط قبله‌ی عالم در خرج بیت‌المال، استفاده از خزانه‌ی بیت‌المال برای آبادانی وطن، مسلمان کردن رعایای کافرستان، فرستادن میزبان به اطراف و اکناف جهت تحقیق درباره‌ی حاکمان محلی، فرستادن فرامین به اطراف در باب اخذ مالیات، نوشتن مکاتیب و دستورالعمل‌ها در شبانه‌روز به جز ساعت‌های خواب که عالم بی‌اختیاری‌ست، فرستادن عساکر به رخصتی به سبب ناموس‌داری، کوه‌کنی و راه‌سازی (به قیمت بیگاری از باشندگان محل و مرگ‌ومیر بی‌حساب کارگران بی‌مزد به سبب کار اجباری و گرسنگی شدید)، خرید و ساخت توپ و تفنگ و شمشیر و نیزه، مدارا با دو همسایه‌ی کافر شمالی و جنوبی (روس‌ها و انگریزها) و فقره‌ی بیست‌وچهارم رواج مسائل دینی در میان رعایا.

دو سال بعد به دستور امیر، رساله‌ی دیگری زیر نام «تحفه‌الملوک» تحریر می‌شود. در باب چهارم این رساله چنین می‌خوانیم: «در آن‌که چهار چیز را از چهار چیز چاره نیست: پادشاه را از سیاست، وزیر را از امانت، لشکر را از تربیت و رعیت را از رعایت».<sup>[2]</sup> این نزدیکی رعیت به رعایت برای ما آشناست. می‌دانیم که هر دو از یک ریشه‌اند. یکی از معانی رعایت، چرانیدن گوسفندان در علفزارهاست. رعیت نیز به قوم و جماعتی گفته می‌شود که راعی و سرپرست داشته باشند.<sup>[3]</sup>



منبع: گالری عکس مرکز معلومات افغانستان در دانشگاه

کابل

به دلیل یورش دوم انگلیس به افغانستان، امروز مجموعه عکس‌هایی از رعایای سال ۱۸۷۹ - ۱۸۸۰ در دست داریم. این عکس‌ها ویژگی‌های از وضعیت رعایا در دوران امارت عبدالرحمان خان و حبیب‌الله شاه به دست می‌دهند. می‌توان ادعا کرد که وضعیت رعیت در اواخر قرن نوزدهم نه تنها هیچ تغییری نکرد که حتی پس از خاتمه‌ی دومین جنگ و تشکیل دولت وابسته‌ی عبدالرحمان خان در کابل، رعایا - که دیگر جنگ و جهادی در کار نبود - به کلی به حال خود رها شدند. عکس ذیل نشان می‌دهد که ارتش منظم و قهار و استعمارگر بریتانیا با چه کسانی می‌جنگید و پیروزی بر چه گروهی را فخر حکومت هند بریتانیایی می‌دانست. طایفه‌ای از افغان‌های کوه‌نشین که رنج و فلاکت روزگار آن‌ها را درنور دیده؛ با این حال با این گمان که اسلام در خطر است زیرا کفار به دارالاسلام تجاوز کرده‌اند، داس‌ها و بیل‌های‌شان را بر روی زمین رها کرده‌اند و با تفنگ بریتانیایی به جنگ انگریز آمده‌اند. اما شاید این تصویر خلاف این تأویل باشد. شاید این‌ها قبیله‌ای از پشتون‌های دره‌ی خیبر باشند که انگلیس آن‌ها را خریده تا بتواند با امنیت کامل از گذرگاه عبور کند. اگر چنین نیز باشد، تغییری در زیست فلاکت‌بار آن‌ها ایجاد نمی‌کند.

عکس بعدی از سران هزاره‌های بهسود گرفته شده؛ بی‌هیچ تشریفاتی، با حضور دو بچه و یک خر. لباس‌ها، مندیله‌ها، کلاه‌های بومی و دستارها، هیچ تناسبی با تنپوش درباریان ندارند. این چهره‌های سوخته به ما نگاه می‌کنند. هیچ لبخند رضایتی در کار نیست. هیچ نمایشی، هیچ ژستی که در پس پشتش چیز دیگری پنهان باشد.





منبع: گالری عکس مرکز معلومات افغانستان در دانشگاه کابل

رعایایی که عبدالرحمان خان از آن‌ها حرف می‌زند این‌ها هستند. به آن‌ها نگاه کنید، به آن دو مرد و آن مادر که به زمین خیره شده‌اند. نگاهی از سر ناچاری، از سر خستگی و سرخوردگی. دست‌هایی در مانده که با قوت یکدیگر، همدیگر را بالاجبار و به طور موقت نگاه داشته‌اند.



منبع: گالری عکس مرکز معلومات افغانستان در دانشگاه کابل

دوپارگی زیست درباری و زیست عوام‌الناس در تصویر ذیل حتی به صورت هنری به نمایش درآمده است. خانواده‌ای که هست و نیست‌شان همان آسیاب آبی‌ست، با لباس‌های ژولیده و آن‌طور که خود را راحت حس می‌کردند، به دوربین خیره شدند. اما به آن مرد بنگرید؛ بله مأمور دولت. ژستی غیرطبیعی و رسمی. دست‌ها و پاها و چشم‌ها از ما تقاضا دارند که بپذیریم که او شخصی اصولی‌ست، سرگرم کارش است و این مشکل عکاس است که او را نیز به طور اتفاقی در کادر عکس قرار داده است.



منبع: گالری عکس مرکز معلومات افغانستان در دانشگاه کابل

در زمان امیر حبیب‌الله خان (۱۹۰۱ - ۱۹۱۹) فرانک مارتین که دستکم تا ۱۹۰۷، آن طور که خودش نوشته، تنها انگلیسی‌ای بود که در کابل حضور داشت، گزارشی از وضعیت دربار عبدالرحمان خان و سپس حبیب‌الله خان به دست می‌دهد و همچنین اشاره‌هایی نیز به شرایط زندگی مردم معمولی در مناطق گوناگون کشور به‌ویژه پایتخت دارد. معمولاً ما در مقابل سفاکی عبدالرحمان خان چنین تصویری از حبیب‌الله خان در حافظه‌ی تاریخی خود داریم:





مردی عیاش و شهوتران، ترسو و ملاحظه‌کار. امیری که برای نخستین بار به تقلید از حاکمان هندبریتانیایی، در میان بخشی از زنانش - چرا که باقی غایب‌اند - نشسته و به افق خیره شده است. برخلاف پدر زمختش، لباس نظامی به تن ندارد و خود و عیال‌هایش را با البسه‌ی فرنگی مزین کرده است. مارتین نیز ابتدا همین تصویر را از «امیر مطلق» به دست می‌دهد. مثلاً مهمانخانه‌ی دربار را توصیف می‌کند. سالن پذیرایی، اتاق‌ها، حشم و خدم و آشپزان و نوکران و مأموران و نظامیان. یا در ذیل، مراسم عروسی یک نوعروس بالای ده سال را از یک خانواده‌ی به گفته‌ی وی Upper Class را ترسیم کرده تا نشان دهد که اختلاف میان وضعیت عده‌ی قلیلی از سرداران و وابستگان به دربار تا چه میزان با حال و روز جمع عظیمی از رعایای محروم زیاد بوده است.



منبع: Frank A. Martin

پس اختلاف حتی در آن زمان نیز صرفاً اختلافی میان دامنه و وسعت غم رعیت برای درک نان و به اصطلاح چرت و فکر درباریان برای آینده‌ی مملکت و قدرت نبود، بلکه در جشن و شادی نیز اختلاف مشهود بود؛ تا آنجا که حتی مأموران دولتی نیز به سادگی مراسم عروسی و پیوند زناشویی یک زوج فقیر خیره می‌ماندند.

اما مارتین بلافاصله سوییچ دیگری دربار، قواعد و قوانینش و به‌ویژه رویه‌ی امیر مطلق در برخورد با مجرمان را نشان می‌دهد. رویه‌ای که در عوض امیر حبیب‌الله خان، از پدرش توقع می‌رفت. عنوان فصل دهم کتابش گویاست: «شکنجه‌ها و شیوه‌های اعدام».<sup>[4]</sup> من در اینجا تنها به ذکر این شیوه‌ها که بر روی مجرم، متمرّد و یا مخالف نظام اجرا می‌شد اکتفا می‌کنم: آویزان کردن از موی سر و زنده‌زنده پوست کندن، زدن با چماق به قصد کشت، سلاخی کردن، پرتاب کردن از کوه، به زنجیر کشیدن و مرگ از فرط گرسنگی، تشهیر، به دار آویختن در ملا عام، زنده به گور کردن، انداختن به داخل دیگ بخار، قطع ید، کور کردن، بستن به درختان خمیده و شکستن بندها، به توپ دادن.

می‌دانیم که بخشی از این قوانین از درون قوانین جزای اسلامی منشأ گرفته‌اند و بیشترشان منطبق بر کدهای جزایی پشتونوالی یا همان نرخ‌ها هستند. اما تمام این‌ها صرفاً بخش کوچکی از هیبت دربار را به رخ رعایا می‌کشاند. بنا به گفته‌ی والتر سیز، حبیب‌الله خان تقریباً برای هر مشکل خرد و جزئی، قانون و جزایی تعیین کرده و دستور داده بود که این کدها را بر در و دیوار و سر چوک‌ها نصب کنند. دو نمونه از این قوانین جزئی را با درونمایه‌ای از طنز چنین آورده است: «قابل توجه همه‌ی رهگذران! گذرگاه‌ها و خیابان‌ها برای سهولت و راحتی در عبور و مرور ساخته شده‌اند، نه برای این‌که دو یا چند نفر در وسط آن بایستند و باهم چاراختلاط کنند و یا این‌که در وسط خیابان باهم کشتی بگیرند...» «در آنجا یک اطلاعیه‌ی دیگر بود که به رهگذران دستورالعمل‌هایی پیرامون این‌که در جریان عبور

کاروان حضرت امیر از خیابان چه باید بکنند، ارائه کرده بود. مثلاً این که در جریان عبور کاروان، سر اسبان خود را نگه دارند و درجا توقف کنند. یا این که مراقب باشند که مبادا آسیبی به یکی از اعضا یا مرکب‌های کاروان برسد».[5]



منبع: گالری عکس مرکز معلومات افغانستان در دانشگاه کابل

وقتی که در بیرون دربار امیر چنان بر جزئیات زندگی رعایا چنبره زده باشد، پرواضح است که در داخل دربار قوانین و ضوابط زندان حاکم بوده است. برای دریافت این ضوابط، به تنها اثر برج مانده از بایدها و نباید‌های دربار رجوع می‌کنیم. یک دستورالعمل دقیق، جزئی‌نگر و مفصل که برای ندیمه‌ها، نوکران، خدمه و نانبه‌ها نوشته شده بود.[6] در اینجا تنها به ذکر باب‌های این دستورالعمل اکتفا می‌کنیم: در باب آب و چای حضور[7] و مجلس و پطنوس سگرت. در باب خدمت باخبری رختخواب حضور و چهارپایه و دریشی خواب و غیره متعلقه‌ی آن. در باب خدمات غسلخانه. در باب خدمت آب دستشویی و دستمال و صابون و آفتابه‌لگن. در باب کارهای خانه‌سامانی. در باب خدمت مهمانخانه. در باب وظایف سردارخان نگران و خواجه محمدعلی نایب.

با این حال، همان‌طور که اشاره کردیم، امیر پرهیبت از درون بسیار شکننده و ترسومزاج بود. قساوت عبدالرحمانی حبیب‌الله خان نیز بیش از همه، به دلیل بزدلی و ترس از انتقام‌جویی نسل نو، به‌ویژه گروه جوانانی که مشروطه‌خواه یاد می‌شدند بود. نه‌تنها امیر در مباحثی که تازه وارد کشور شده بود همچون بحث مفهوم دولت - ملت، می‌کوشید بر این نسل نو پیشدستی کند و با ایجاد سراج‌الاکبار به نوعی همه‌ی مخالفان را تحت پوشش حاکمیت قرار دهد، بلکه حتی به خاطر ترس بیش از حد از شورش و انتقام‌جویی، دست به دامان مجمع علما شد، تا در مورد مشروعیت امارت وی فتاوی صادر کنند. سرانجام، کتابی زیر نام «اطاعت اولی‌الامر» به قلم عبدالرب، در اوصاف پادشاهان و تکالیف

رعیت، جماعت و امت در قبال اولی الامر تحریر می شود. کتاب مملو از آیه و حدیث و روایت از این سو و آن سوست، اما در جایی عبدالرب یک جمع بندی از اوصاف پادشاهان و امرا به دست می دهد که می توان از آن به عنوان هشدارنامه یا دست کم کنایه نامه ای علیه مشروطه خواهان نام برد: «از مفاد سراسر سداد این حدیث مبارک (اشاره به حدیثی از عوف بن مالک اشجعی) نتایج ذیل حاصل می شود:

1. این که امیران مسلمانان نیک و بد می باشند و بهترین پادشاهان آنانند که ایشان از رعیت راضی باشند و رعیت از ایشان و بدترین پادشاهان برعکس می باشند.
2. این که اگر پادشاه مسلمانان خداناخواسته مبعوض قوم بگردد و قوم مبعوض پادشاه شود، پس تا وقتی که آثار اسلام مانند برپاداشتن نماز و غیره شعایر اسلام را ترک ننموده باشد رعایا را با وجود مبعوضیت طرفین اطاعت پادشاه لازم و واجب است و مبعوضیت و عدم رضا از پادشاه به هیچ گونه مجوز نافرمانی نیست.
3. این که اگر افراد رعیه از والی و پادشاه خود ارتکاب معصیتی را از معاصی خدای تعالی معاینه دارند، پس به قرار امر پیغمبر لازم است که همان معصیت را در دل مکروه پنداشته از درگاه خداوند جل شانیه سوال نمایند که همان معصیت به طاعت مبدل گردد و به سبب دیدن معصیت هرگز از اطاعت دست نکشند که دیدن معصیت عذر عدم اطاعت نمی تواند شد» [8]

خود حبیب الله خان در پایان کتاب با فیگوری حکیمانه چنین حکم کرده: «عالیجاه فضایل همراه قاضی القضاة را واضح باد؛ احادیث شریف و بعضی اقوال که درج این رساله می باشد به درستی ملاحظه کرده هرگاه مطابق شرع شریف باشد تصدیق کنید - سراج المله والدین» [9] این تجاهل عارف را قاضی القضاة جدی گرفته و نوشته است: «در جواب فرمان اعلی حضرت همایونی: تصدق حضور انور اعلی حضرت همایون والا شوم. در باب رساله ای اطاعت اولی الامر ارسالی، حضور همایونی معروض می شود که در باب اطاعت اولی الامر هر آن قدر که زیادات و دلایل دینییه تحریر شود هنوز کمتر است؛ زیرا که اطاعت اولی الامر ثالث اطاعت حضرت خدا و رسول ص می باشد و در امر مباح اطاعت امرشان واجب می گردد... سعدالدین قاضی القضاة» [10]

اما تمامی این تدابیر بی فایده بود. از دل همین ارجاع مدام عبدالرحمان خان و حبیب الله خان به مبانی حاکمیت در شریعت اسلامی، واژگان و مفاهیم دیگری به دست دوست و پسر حبیب الله خان، به ترتیب محمود طرزی و امان الله شاه بیرون کشیده شد؛ چیزهایی چون اخوت اسلامی، پان اسلامیسیم، غرب و اسلام و مسئله ای حاکمیت مشروع شاه پس از فروپاشی خلافت اسلامی. واضح است که امان الله شاه چندان از این چیزها سردر نمی آورد و زیاد هم ذهنش را به این دست چیزها نمی آلود. اما عقل خارج از نهادش محمود طرزی بود. کسی که سوریه را دیده بود، با تاریخ ترکیه عثمانی آشنایی داشت و همواره در نوشته هایش نیمنگاهی به «پیشرفت» غرب می انداخت. طرزی و امان الله شاه ابتدا با همین بیئش به امارت حبیب الله خان پایان دادند. با پایان امارت، مفهوم رعیت نیز از کارکرد افتاد و جایش را در جریان

هیجانات استقلال‌خواهی، مفهوم اخوت اسلامی گرفت، اما بلافاصله پس از تحکیم پادشاهی امان‌الله شاه (۱۹۱۹ - ۱۹۲۹)، این مفهوم خطرناک تشخیص داده شد و در نتیجه جایش را با مفهوم «ملت» عوض کردند.

امان‌الله شاه شکلی کج و معوج از مفهوم دولت - ملت، مشروطیت، تفکیک قوا و قوانین مدون مدرن را با کمک طرزی و همچنین دوستانش، رضاخان و اتاترک در ایران و ترکیه پی‌ریزی و آماده ساخت. فیگوری که در مقابل پدربزرگ و پدرش از خود ارانه داد - چه پیش از سفر به اروپا و چه پس از آن - نمایانگر شاهی فرزانه، بخشنده، دوراندیش و ترقی‌خواه بود. به واقع، او هیچ‌کدام از این صفات را دارا نبود و من دربارهی این موضوع در جاهای مختلف نوشته‌ام؛ اما باید پذیرفت که این فیگور تا همین امروز توانسته خود را حفظ کند. انگار پوپولیسم امانی و دستگاه تبلیغات‌چی‌اش تازه پس از براندازی تاج و تختش به کار افتاده‌اند. تنها راه گریز از واقعیات تاریخی و ساختن فیگوری از امان‌الله شاه که در آن فرزاندگی، بخشندگی، دوراندیشی و ترقی‌خواهی موج می‌زند، آن است که تعریف‌مان را از این واژه‌ها تغییر دهیم و یا غرب‌گرایی ساده‌لوحانه و هیجان‌زدگی یک جوان جهانگرد را در واژه‌های فوق آن قدر تحلیل بریم که دیگر اثری از آن‌ها باقی نماند.

در ذیل با ژست لنینی امان‌الله شاه مواجه می‌شویم. با این تفاوت که برخلاف سخنرانی‌های آتشین لنین در میان مردم عام و کارگران و دهقانان، امان‌الله شاه در اینجا در مقام یک مسافر از اروپا بازگشته قرار دارد و جرگه‌اش نیز از نیروهای نظامی، کارمندان ادارات دولتی و سران اقوام و قبایل تشکیل شده است. ترتیب ایستادن خودش نیز گواه نظم بروکراتیکی‌ست که او در سیاست‌مداران غربی، به‌ویژه در سران کشورهای امپریالیستی دیده و از آن‌ها تقلید کرده است.



طرح چپ‌های نسل گذشته نیز که بر نامه‌نگاری‌های امان‌الله شاه با لنین پافشاری می‌کردند، نتوانست چهره‌ی دیگری از امان‌الله شاه (شاید چهره‌ی یک انقلابی استقلال‌طلب) ارائه دهد. زیرا همه می‌دانیم که در نظر این شاه جوان، لنین



صرفاً شاهی بود همانند خودش و چه بسا همتراز خودش. هیچ شور انقلابی‌ای در کار نبود و این بعد از سفر شاه به اروپا و اداطوارهای پس از آن کاملاً مشهود است و نیازی نیست برای هر کدام آن‌ها دلیلی اقامه کرد.

امان‌الله شاه برای تغییر افکار عامه در مورد غرب و تمدن و پیشرفت و ترقی‌خواهی و حتی مشروطیت، جمعی از نویسندگان و منورالافکران زمانه‌اش را به دور خود گرد آورد. دست‌کم تا سال‌های پایانی پادشاهی‌اش، با بیشتر این نویسندگان مشکلی نداشت و با آن‌ها مدارا می‌کرد. در این دوران، به ویژه در نوشته‌های محمود طرزی و نویسندگان ارشادالنسوان، اشاراتی به حقوق ملت در برابر دولت (به طور کل و بدون ارجاع دقیق به وضعیت جامعه و توده‌های مردم در افغانستان) شده است. در این میان یک کتاب مفصل به نام «دولت مستقله‌ی افغانستان و وظایف ملت افغان»<sup>[11]</sup> در اختیار داریم که به گمان برای نخستین بار در تاریخ کشور، جامعه را به عنوان موضوع تحقیقش قرار داده است. غلام محی‌الدین خان مستحق‌خیلی، ابتدا همانند بسیاری از نویسندگان افغان، تعریفی کلی از ملت ارائه کرده است:

«ملت عبارت از مجموع افرادیست که زیر یک عنوان جمع آمده، در عادات و مشاعر و اخلاق مشترک باشند. افراد همان هستند که یک محیط ایشان را نشو و نما داده حتی در چهره و قیافه هم یکی را شبیه دیگر می‌سازد، حلقه‌ی زنجیر ملیت از نوترین روابط بشریست، حمیت و جوش مخصوصی که ملیت دارد از همه موثرات بالاتر است، افراد ملت همان‌ها هستند که در هر ضرر و نفع با یکدیگر طبعاً شریک می‌گردند رابطه‌ی ملیت همان رابطه‌ایست که دو نفر یک ملت را در یک محیط خارج به مجرد دیدن چهره‌های یکدیگر خود بدون از حاجت معرفی، مانند دوست‌های صمیمی چندین ساله باهم امتزاج می‌دهد، رابطه‌ی ملیت است که دو ملت را تنها به سبب حقوق یک فرد باهم گرفتار جنگ‌های شدید می‌گرداند، نشانه‌ی هر فرد شاعر ملی اوست، افتخار هر فرد شاعر و اوصاف ملیه‌ی اوست...»<sup>[12]</sup>

بله در این عبارات بوی فاشیسم و ناسیونالیسم به مشام می‌رسد به‌ویژه آنجا که بر تشابه چهره تأکید می‌شود، اما اگر به جملات انضمامی‌تر نویسنده رجوع کنیم مفهوم ملت قابل فهم‌تر خواهد شد. مثلاً در فصل «حس پیروی افکار ملت‌پرورانه‌ی اعلی‌حضرت غازی امیر امان‌الله خان»: «ملت عبارت از مجموع افراد پراکنده و متشتتی است که جماعه‌های خردخرد ده‌ها و قصبه‌ها و شهرهای وطن آن را تشکیل می‌دهند... وطن مقدس ما افغانستان از ایلات و قصبه‌ها و شهرها و ده‌ها تشکیل یافته است که همه زیر عنوان کلمه‌ی «افغان» که عنوان هر فرد ماست جمع می‌آییم. آیا نقطه‌ی تمرکز ارتباط عموم این افرادی که به همین عنوان یاد می‌شوند کدام است؟ بدیهیست مرجع همه‌ی امور تجاذب و تماسک‌شان به یکدیگر ذات اعلی‌حضرت همایونیست... به عبارت آخری، سر اتحاد و اتفاق که مرجع همه‌ی ترقی‌ها و سعادت این ملت عزیز است، همان ذات همایون‌شان می‌باشد»<sup>[13]</sup> بنابراین سه عنصر سازنده‌ی دولت - ملت یعنی قلمرو، نظم و تولد، در اینجا چنین تعین می‌یابد: قلمرو یعنی وطن عزیز ما افغانستان (که استقلالش را اعلی‌حضرت همایونی گرفته)، نظم یعنی مجموعه‌قوانین، ارتش و پولیس (که به دست اعلی‌حضرت همایونی ایجاد شده) و تولد (که آن هم نقطه‌ی وصلش و به نوعی مقصود و مقصدش ذات حضرت همایونی است).

چون حلقه‌ی پیوند ملت آن چیزی نبود که غلام محی‌الدین ادعا می‌کرد، به زودی پس از فروکش کردن هیجانات استقلال‌طلبانه، دو گرایش بنیادگرایی اسلامی (یا دست‌کم در آن دوران: ارتجاع اسلامی) و کمونیسم نوع روسی در

گوشه و کنار کشور جوانه زد. برای گرایش دوم در حال حاضر می‌توانم به سفرنامه‌ی فضل‌احمد افغان اشاره کنم که در سال ۱۳۱۴ به تاجیکستان شوروی سفر کرد و در برلین این سفرنامه را با این زیرعنوان به چاپ رساند: «درباره‌ی سرگذشت مردم تاجیک، انقلاب اوکتابر و جمهوریت تاجیکستان». در مقدمه‌ی کتاب می‌کوشد تا نشان دهد که سفرنامه‌اش باید برای مردم سه کشور ایران، افغانستان و هندوستان الهام‌بخش باشد؛ چرا که تاجیکستان و ترکستان امروز شوروی، آینده و دورنمای این سه کشورند. «معلوم است که مردم ایران، افغانستان و هندوستان از زندگانی مملکت شورایی آنچه راست و حقیقت است کمتر شنیده‌اند، هر چه شنیده‌اند، خوانده‌اند از زبان اهل غرض شنیده‌اند، از قلم اهل غرض خوانده‌اند».<sup>[14]</sup> اما گرایش اول با شعار ایجاد نظام اسلامی در ملک افغانستان دست به شورش زد و به سرعت قدرت را به دست گرفت.

در ظرف چند هفته پس از تسخیر کابل به دست حبیب‌الله کلکانی (۱۹۲۹)، مفهوم ملت جایش را به واژه‌ی تاریخی رعایا سپرد. دم‌دستگاه سیاسی کلکانی درکی از قدرت، مناسبات دربار و دولت‌داری و رعایاپروری نداشت. خود کلکانی آن قدر ساده و معمولی بود که بعدها حامیانش برای نوشتن تاریخی به نفع وی، ویژگی‌های دیگری برایش تراشیدند. قرار بر این بود که اگر حکومت دوام آورد، حبیب‌الله کلکانی بدل به حبیب‌الله شاه کلکانی، امیرالمؤمنین و به اصطلاح دوره‌ی امانی، حلقه‌ی وصل رعایا شود.

به تکتک شماره‌های نشریه‌ی حبیب‌الاسلام رجوع کنید تا این مرجعیت و مرکزیت قدرت و این فیگورسازی از کلکانی را دریابید: «برادران اسلامی من؛ اولاً این عید سعید فطر را که خاصی ما و شما مسلمین است بر همه‌ی شما تبریک می‌گویم. ثانیاً البته به شما شاید [...] مبرهن شده باشد که شخص من برای تصرف مقام سلطنتی ابداً چشمی نداشته، مجاهدتم فقط و فقط برای اعلا‌ی کلمه‌الله و تنویر دین مبین سیدالمرسلین بوده، بعد از آن همه‌ی جهد و کوشش که به شما معلوم است این‌که من در راه دین محمد ص فاتح شدم، علمای عظام (که چند مرتبه تکرار کرده‌ام) به من اشغال مقام سلطنت را تکلیف نمودند. از این‌که خودم در هر زمان مطیع اوامر دین و نمایندگان دینی‌ام، ناچار این بار بزرگ را به تکلیف اوشان قبول کرده، امیدوارم از این عزم و اراده‌ام که سراسر در راه دین مبین اسلام است، شما ملت خوش بوده باشید و مرا نه به منزله‌ی یک نفر شاهی که به تمام قواعد دینی بنماید بدانید (کنایه به امان‌الله شاه) بلکه یک نفر برادر و خدمتکار دین اسلام بشناسید».<sup>[15]</sup> پس از این سخنان ریاکارانه و عوام‌فریبانه، همه با شور و هلهله شعارهای «امیر ما»، «امیرالمؤمنین»، «امیر مجاهد فی سبیل‌الله» و حتی واژه‌هایی که میراث سلطنت بود «ذات همایونی»، «شاه مملکت» و «شاهنشاه اسلام» را سر دادند.



به ژست کلکانی دقت کنید: من حافظ دین مبین اسلامم. حکم خداوند که پشتیبان من است، مرا واداشته که سلاح به دست گیرم و فی سبیل الله برزم و از ارزش های دینی حفاظت کنم. بارها تکرار کرده ایم که نباید شورش حبیب الله کلکانی را با قیام مردمی اشتباه گرفت. برای کلکانی همان طور که خودش به تکرار گفته، اصل دین است نه مردم، نه سلطنت و نه روس و انگلیس. به همین دلیل در مورد وی باید نگرشی دوگانه را اخذ کرد: از یک سو، به این دلیل که به کل مردم نشان داد قوام و دوام پادشاهی سدوزاییان و محمدزاییان ابدالابد نیست و اتفاقاً بسیار شکننده و لرزان است و آن همه هیبت و هیمنه در ظرف چند روز فرو می پاشد، و این که آن هایی که کلکانی را دزد خطاب می کردند اکنون دیگر پذیرفته اند که پیشه ی دزدی کلکانی نظر به میراث دزدپروری شاهنشاهی و دزدی های کلان بی حساب و کتاب پادشاهان و امیران اساساً چیز بی مقداری ست. اتفاقاً دعوی بخشی از تاریخ نگاران این است که این دزد، دزدی بی اصل و نسب است و میراث دار دزدان پیش از خود نیست. اما نگرش دوم، به مردم بازمی گردد. این که حبیب الله کلکانی یک عوام فریب دیگر بود و از بدنه ی مردم برنخاسته بود و با مردم کاری نداشت و دغدغه اش پاسداری از نظام اسلامی بود. قطعاً باید جلو کسانی که می کوشند سیمایی مردمی و رعیت پرور به کلکانی بدهند ایستاد.

نادرشاه (۱۹۲۹ - ۱۹۳۳) که با افراط امان الله شاه و تفریط حبیب الله کلکانی مخالف بود، در خفا سیاست بیست ساله ی عبدالرحمان را - که شامل زور و ستم و ریاکاری بود - در سراسر کشور به راه انداخت و به طور رسمی چهره ی یک پدر بزرگوار و دوراندیش را برای ملت کشید. به چشم های قاطع پدر نگاه کنید. به لباس های نظامی و آن خیرگی به افق.

ای شه عالی نسب وی خسرو و الاتبار	زبده ی کیهان و از شاهان عادل یادگار
شد به جور و چیره دستی نادر ایران شهیر	نادر افغان به لطف و مرحمت شد نامدار
یادگارش قتل عام و غارت و سفاکی است	از تو ماند تا ابد لطف و ترحم یادگار [16]



منبع: سالنامه‌ی افغانستان، کابل: انجمن ادبی، ۱۳۱۱

سرانجام همین قاطعیت و دیکتاتورمنشی به سلطنت خودش پایان داد و به پسرش نیز ثابت ساخت که استبداد حتی اگر از طرف خلیفه‌ی خدا بر روی زمین باشد نیز حد و مرزی دارد و روزی به دست کسی همانند عبدالخالق هزاره خاتمه خواهد یافت. می‌دانیم که ظاهرشاه و کاکاهایش چه بر سر عبدالخالق هزاره آوردند و چطور او را سلاخی کردند و ایل و تبارش را از دم تیغ گذراندند. اما این را هم می‌دانیم که انتقام‌گیری دربار بی‌فایده و مضحک بود.

به چهره‌ها بنگرید. چرا درباریان و پولیس از شکاری که کرده‌اند راضی نیستند؟ چرا اگر رضایتی و آرامشی در کار است، در چهره‌ی هزاره دیده می‌شود؟ این آرامش از عدم ندامت برمی‌خیزد، چیزی که در همراهانش کمتر دیده می‌شود. هزاره می‌داند که غل و زنجیر بر گردن کیست: آن‌که خود را در تاریخ دفن کرده و سنگ خفت بر گورش نصب شده یا آن‌که آذاده‌وار تاریخ را گشوده و صحنه‌ی عمل را باز گذاشته و ناممکن را ممکن کرده است.

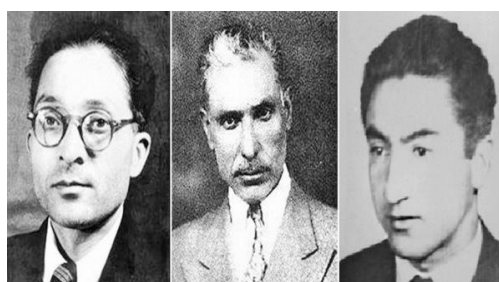
رُست این تصویر تنها حاکی از دوران سختی از تاریخ استبداد و استثمار ما نیست، بلکه تصویری از نسبت ما با دولت و سازوبرگ‌هایش است. به ریسمان پولیس نگاه کنید به چهره‌اش. این تاریخی‌ست که انفعال ما رقم زده است.





منبع: سایت حزب همبستگی

سیاست ظاهرشاه (۱۹۳۳ - ۱۹۷۳) در دوران حاکمیت کاکاهایش تقریباً نزدیک به خط پدرش بود. اما از یک سو تغییر کند ارگ در برابر خواست‌های اجتماعی و از سوی دیگر روند پرشتاب تشکیل جنبش‌های چپی و همچنین نشو و رشد حرکت‌های راست اسلامی، کم‌کم فضا را برای پدیداری مفاهیمی چون ملت و خلق باز کرد. اتفاقی که افتاده بود قطعاً برای ارگ خوشایند نبود، اما دیگر نمی‌شد جلو منطق دیالکتیکی تحول اجتماعی را گرفت.



در میان فعالان چپ، به باور من سه چهره از دهه‌ی بیست تا اواخر دهه‌ی چهل در صدر جنبش‌ها و حرکت‌های اجتماعی قرار داشتند. غلام‌محمد غبار، عبدالرحمان محمودی و اکرم یاری، بدون شک نقش براننده‌ای در شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی عدالت‌محور در قرن بیستم داشتند. این سه برخلاف رهبران راست اسلامی و سلطنت‌طلبان و داوودخانی‌ها، نه‌تنها جز نخستین کسانی بودند که مفهوم مردم را در کانون تمامی مناسبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی قرار دادند، بلکه معتقد خط این سه، تنها مسیری است که هنوز هم به عنوان آلترناتیوی پویا و زنده، مردم را فرامی‌خواند.

ارگ نیز که خطر این جنبش‌ها و حرکت‌های انقلابی را حس کرده بود، از دو مسیر قصد داشت «ملت» را در خود جذب کند. مسیر نخست همان حرکت همیشگی تشکیل شورا و نمایش درام تفکیک قوا و بحث از دولت ملی بود. من از میان انبوهی از عکس‌های دوره‌های گوناگون شورا، یک دوره را به طور نمونه در اینجا آورده‌ام. در بیشتر دوره‌ها، بیشتر افراد برای ورود به شورا دستچین می‌شدند. به دست‌های این‌ها نگاه کنید به لباس‌هایشان و نگاه‌هایشان. این‌ها صرفاً بخشی از به قول غبار، بله‌گویان ارگ در آن دوره بودند.





دو گروه از دانش‌آموزان و معلمان (۱۳۲۵-۱۳۲۶)



دو گروه از دانش‌آموزان و معلمان (۱۳۲۵-۱۳۲۶)



دو گروه از دانش‌آموزان و معلمان (۱۳۲۵-۱۳۲۶)



دو گروه از دانش‌آموزان و معلمان (۱۳۲۵-۱۳۲۶)

منبع: سالنامه‌ی افغانستان، کابل: پشتو تولنه، ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶

مسیر دوم، الگوبرداری از حکومت‌های غربی در ساخت چیزی به نام مردم بود. مردمی در مقابل مردم. مردمی ساخته شده بر اساس انتظارات ارگ. مردمی کاملاً انتزاعی و متناسب با شعائر ملی و ارزش‌های نظام شاهی. یکی از این انتظارات، ارائه‌ی چهره‌های مدرن در مقابل چهره‌های انقلابی بود. ارگ به خوبی می‌دانست که نفوذ نگرش‌های انقلابی در میان روشنفکران و بخش‌هایی از شهرنشینان و روستاییان تا چه میزان از خصلت مدرن این جریان‌ها ناشی شده است. به همین دلیل می‌کوشید در مقابل اندیشه‌های مدرن، تصویری از جامعه‌ی افغانی به جهانیان نشان دهد که بی‌شباهت به جامعه‌ی مصرفی غرب نباشد.

مثلاً کل فضای شهری و زندگی روستایی سراسر کشور به نفع تصویری شسته‌رفته از پایتخت حذف می‌شد. آنچه ارائه می‌گشت شهری پاک و باصفا، مدرن و مرفه با مردمی منظم و قانون‌مدار و سرخوش و امیدوار به آینده بود. برای این سیاست، عکس‌هایی از مناطق مشخص کابل دستچین می‌شد، عکس‌هایی از طبقه‌ی بورژوا و زندگی راحت‌طلبانه‌ی‌شان و همچنین عکس‌های شماری از نهادهای آموزشی - به‌ویژه آنجا که زنان و دختران جوان حضور دارند و مدام لبخند می‌زنند.



جالب و همزمان تأسفبار است که هنوز هم شماری از تاریخ‌نخوان‌های وطنی و حتی پژوهشگران خارجی، به هنگام رجوع به تاریخ معاصر افغانستان، کل جماعت کشور را به همین اقلیت شهرنشین مرفه و دستچین شده خلاصه می‌کنند. به این ترتیب مدرنیزاسیون افغانی یا با هیجانات موقت دوره‌ی امانی و یا با پرده‌ای که ارگ شاهی برای استتار فقر، خشونت، خفقان و استبداد انداخته بود، خوانده می‌شود.

آنچه ارگ تبلیغ و ترویج می‌کرد این بود (منبع کتواک‌ها: سالنامه‌ی افغانستان، کابل: ریاست اطلاعات و کلتور، ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵):





**پیغله شایسته ملکیار در لباس بلوچی فراه**





















## والاحضرت پیغله وانه در لباس منگل پکتیا

می بینید که حتی برای اجرای این نمایش، از دختران و نواسه‌های شخص شاه و برادر و برادرزاده‌هایش استفاده شده است. ابدأ بحث این نیست که مثلاً این کشور نیازی به نمایش لباس‌های محلی‌اش نداشت و یا فرزندان و نوه و نتیجه‌های شاه نباید هیچ فعالیتی می‌کردند و یا این‌که ما نباید هیچ تصویری از کابل به جهانیان ارائه می‌کردیم. مشخص است که حرف ما از جای دیگری‌ست. کافی بود در همان دوره سرمان را برگشتانده و نگاهی به سایر شهرها و از آن بدتر به روستاهای کشور می‌انداختیم. آنگاه به راحتی اختلاف طبقاتی، عقب‌ماندگی، گسست میان توسعه‌ی پایتخت با سایر شهرها و گسست میان شهر و روستا، فقر و بی‌سوادی و سطح پایین بهداشت و درمان و هزاران



مورد دیگر قابل مشاهده بود. حتی در همان پایتخت نیز کت واک شوی لباس محلی در زمانی برگزار می‌شد که تازه عبدالرحمان محمودی پس از بیش از یک دهه حبس - با اتهاماتی مضحک و باورنکردنی - از زندان آزاد شده بود و چند هفته بعد نیز بر اثر مصائب زندان درگذشت. ارگ حاضر نبود این شور جوانه زدن جامعه‌ی مصرفی را همزمان با تصویر مخوف زندان‌های دهمزنگ و پلچرخی و زندان‌های وحشتناک ولایات درجه یک در معرض نمایش بگذارد.

همین منطق مقابله‌ی مردم با مردم، ارانه‌ی تصویری گزینش شده از ملت، در دوره‌ی داوودخان (۱۹۷۳ - ۱۹۷۹) نیز برقرار بود. البته داوودخان در ابتدا به دلیل گرایش‌های کمونیسم روسی داشت، میان کاربرد دو مفهوم مردم و خلق مردد بود. مثلاً به بیانیه‌ی ۲۶ سرطان که به قلم خودش نوشته شده توجه کنید. در صفحه‌ی دوم بیانیه در سطر دهم، دو واژه‌ی «خلق» و «طبقه» ابتدا نوشته و سپس به نفع واژه‌ی «اکثریت مردم» خط می‌خورند.

من برای سعادت آئینه وطنم فرمایم  
کاش می‌تواند دستور را بسازد و معجزه کند  
بر همت این طبقه به اکثریت مردم جهان  
سر راه هر راه را دشمنی سرانجام ندهد  
تا آئینه سد لبه‌ی زمین یک دفعه لغو نمی‌شود  
تا این کلمه قدرت مردم و اعتراف کلمه با هر

منبع: بیانیه‌ی تاریخی ۲۶ سرطان رهبر ملی شاغلی داوودخان به قلم خودشان، کابل: بی‌تا، بی‌جا

اما بعدها، پس از آن‌که رابطه‌ی داوودخان با شوروی خراب می‌شود، آمریکا وعده‌ی کمک‌های کلان مالی را می‌دهد و رضاشاه، شاه ایران نیز از کمک یک میلیارد دالری به جمهوری داوودخان دم می‌زند، حتی واژه‌ی مردم نیز کمرنگ می‌شود و جایش را ترکیب‌های ملت شریف و ملت عزیز می‌گیرد.

با روی کار آمدن حزب خلق، با انفجاری از کاربرد خلق، مردم زحمتکش، توده‌ی رنج‌کشیده و واژه‌هایی از این دست روبه‌رویم. هر آنچه از نادرشاه تا داوودخان نفی می‌شد، به یکباره حالت ایجابی به خود می‌گیرد. اما همه می‌دانیم که این لفاظی‌های سیاسی باز هم ربط چندانی به زیست مردم معمولی نداشت. با این‌که همه‌جا پارچه‌های سرخ آویزان بود، رنگ پرچم سرخ بود و عکس کارگر و دهقان و رنجبر جای بنرهای خوش‌رنگ و سیمای کابل مدرن را گرفته بود، اما همچنان این سران قدرت بودند که از این هجمه‌ی تبلیغی و این شور انقلابی سود می‌بردند.

تصویر واقعی، همین لبخند رضایتمندانه‌ی حفیظ‌الله امین (۱۹۷۹) بود. این ژست اتحاد حزب و ارتش را به خوبی نشان می‌دهد.



منبع: مجله‌ی ژوندون، کابل: ریاست اطلاعات و کلتور، سال سی‌ویکم، شماره‌ی سی‌وششم، ۱۲ عقرب ۱۳۵۸

البته هم تره‌کی و هم امین سعی‌شان بر آن بود که از خود همان ژستی را ارائه دهند که مورد پسند توده‌های مردم باشد. «حفیظ‌الله امین دستور داد تا تصویری پرولتری از رهبر انقلاب ارائه دهند. جدا از انبوهی از شعارهای نوشته شده بر درودیوار، بنرها و پارچه‌های نصب شده در فضای شهری و به کار رفته در تجمعات مردمی و توصیفات گنجانده شده در مجلات و روزنامه‌ها، به صورت مشخص در این مورد، رساله‌ای زیر نام «موزیم منزل رهبر کبیر خلق» چاپ و دست‌به‌دست شد.

این رساله مجموعه عکس‌هایی است که از زوایای گوناگون خانه و اسباب و اثاثیه‌ی منزل تره‌کی گرفته شده است. خانه و کاشانه‌ای محقر و تنگ و تاریک، اما با جذبه‌ای انقلابی و اشیایی که صرفاً به کار اقدام کارگری می‌خورند؛ چیزهایی همچون میز کوچک جلسات و یا میز خطابه و قلم و دفتر و کاغذ: «خانه‌ی پرافتخار پیشوای زحمتکشان افغانستان و مرکز فرماندهی و رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان که ۲۱ سال تمام محل اقامت «نورمحمد تره‌کی» منشی عمومی کمیته‌ی مرکزی حزب بوده است، امروز در دیدگاه خلق به مثابه‌ی خانه‌ی آمالی است که از درون آن سرنوشت خلق محروم و ستمدیده‌ی افغانستان تعیین شده است و اندیشه‌ی پی‌ریزی انقلاب سترگ ثور نضج گرفته است...» در بخشی از «موزیم کارته‌ی چهار» تصویر رهبر سلحشور انقلاب ثور در کنار تصاویر سایر رهبران جنبش‌های کارگری دیده می‌شود.

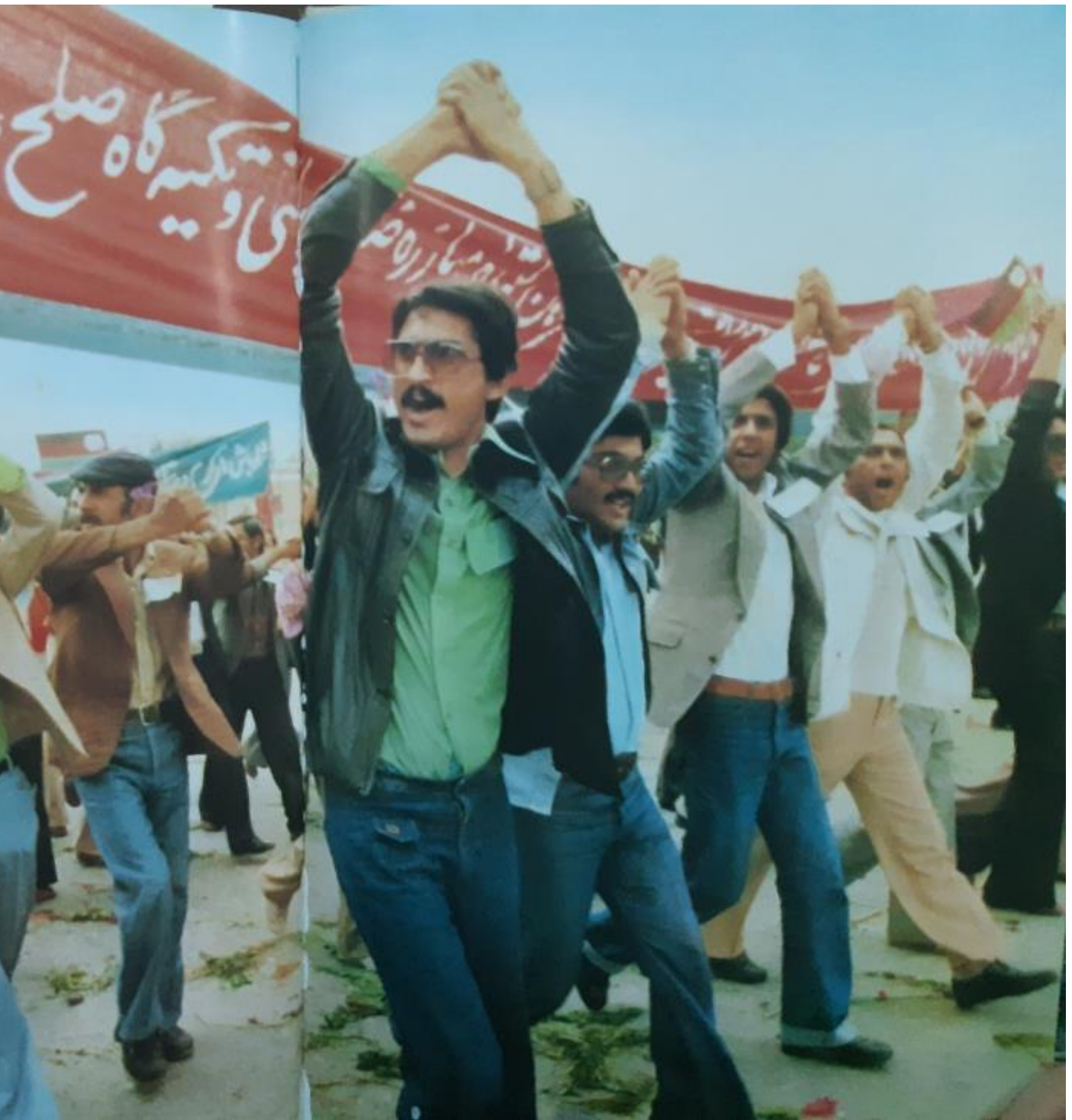
البته در این رساله تصاویر واضح نیستند؛ اما به نظر می‌رسد که عکس‌هایی از مارکس و انگلس و لنین و استالین در کنار تصویر رهبر قرار گرفته‌اند. چه این عکس‌ها را قصداً و به هنگام عکاسی از منزل رهبر کنار هم قرار داده باشند و چه آن‌ها را رهبر معظم خود به درودیوار خانه‌اش آویزان کرده باشد، به هر صورت نشان از هیجانات گروهی از دوستداران شوروی دارد که از لحاظ فکری هنوز در مرحله‌ی نوزادی قرار داشتند. کسانی که به مرز مرحله‌ی آینه‌ای نرسیده‌اند و کماکان هستی خود را در دیگری بازمی‌یابند.<sup>[17]</sup> نکته اینجاست که چه در نظر خلقی‌ها و چه در نظر پرچمی‌ها، «خلق» یعنی دوستداران حزب دموکراتیک خلق و نه توده‌های محروم و سرگردان، مردمی فرودست و سرکوب شده که از همه چیز درمانده‌اند.

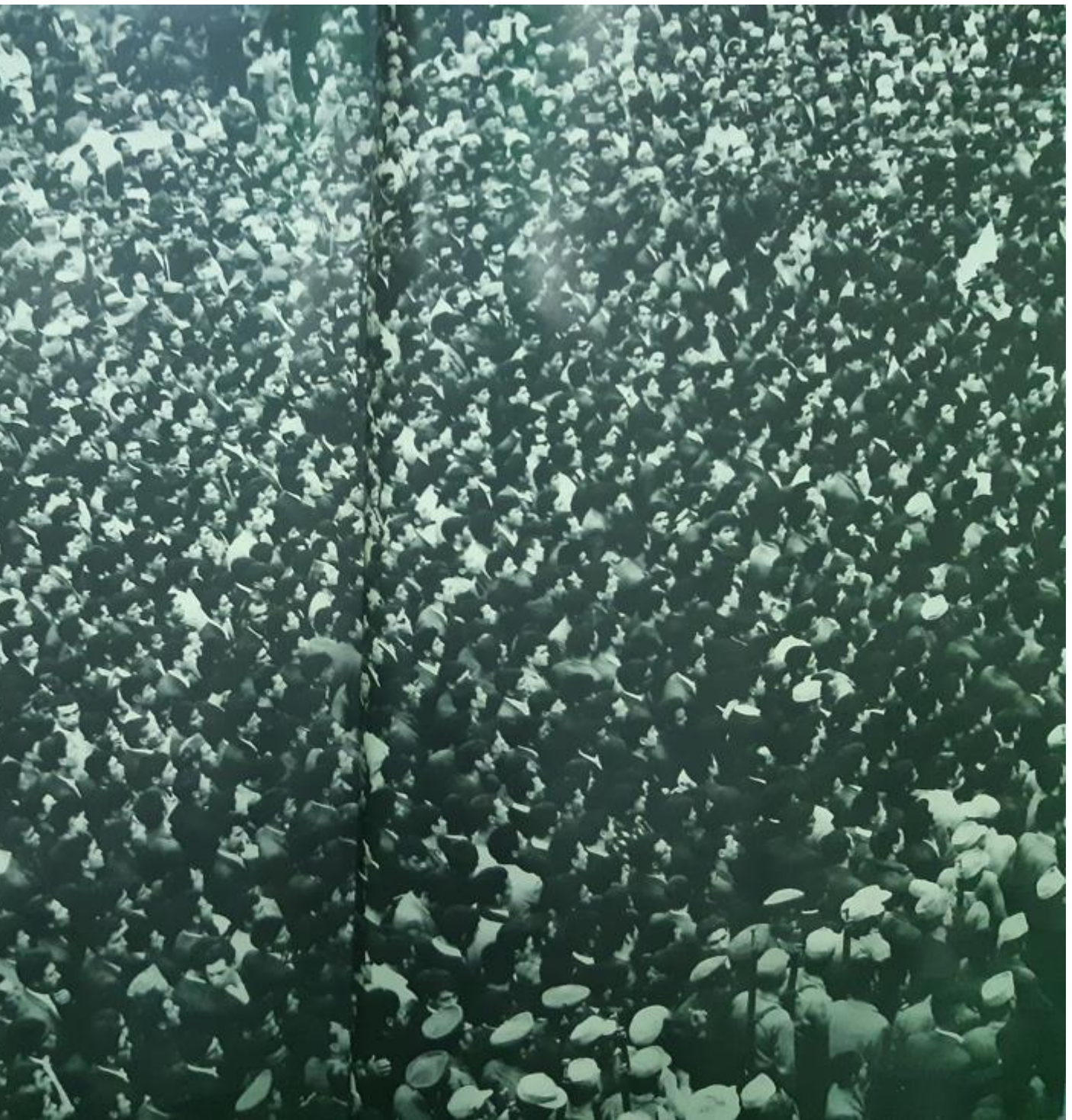
این معنا از خلق، در دوره‌ی پرچمی‌ها حتی پیچیده‌تر شد. زیرا خلق به گروهی گفته می‌شد که نه تنها دوستدار حزب، که سرسپرده‌ی ارتش نیز بودند. ارتشی که با کودتای نظامی «انقلاب شکوهمند و بی‌بازگشت هفتم ثور» را رقم زده بود. به ژست خردمندانه‌ی کارمل، به عکس لنین به عنوان پشتوانه‌ی حزب، به تظاهرات اعضای حزب و بنرها و پارچه‌های سرخ‌رنگ و شعارها دقت کنید. حتی اگر این تجمعات پرشور بود، حتی اگر زن و مرد و پیر و جوان، از هر گروه و قوم و سمت در آن شرکت می‌جستند، باز هم برای همه، به‌ویژه آن‌هایی که در این تجمعات حضور داشتند، کاملاً واضح است که این حرکت‌ها به خواست حزب و ارتش و برادر بزرگ‌تر (شوروی) به راه افتاده و از درون خود توده‌های مردم - بدن‌هایی که به باور اسپینوزا به امر مشترک معتقدند - ناشی نشده است.

---











برنامه حزب راعه



زیر و مبردم باد



به باور من ژست‌های پس از کارمل، یعنی داکتر نجیب، احمدشاه مسعود، برهان‌الدین ربانی، گلبدین حکمتیار، عبدالعلی مزاری، حامد کرزی، محمد اشرف غنی و داکتر عبدالله، آن‌قدر به ما نزدیک و از تاریخی که تا اینجا توضیح دادیم دورند، که نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا تصور کرد و دوره‌هایشان را جداگانه به بررسی گرفت. حتی نمی‌توان ادعا کرد که این ژست‌ها تاریخی‌اند و به تاریخ پیوسته‌اند. به همین دلیل برخلاف روال معمول این مقاله، ابتدا دو ژست از



توحش طالبانی را که در ذهن و زبان مردم جا باز کرده قرار می‌دهم و سپس در مورد هر کدام از این شخصیت‌ها به صورت بسیار خلاصه صحبت می‌کنم.

طالبان با کشتن و سپس اعدام نمادین داکتر نجیب (۱۳۷۵)، به نوعی بر خطر یورش روستا علیه شهر نقطه‌ی پایان گذاشتند. دیگر برای همه مسلم شده بود که روستا هر زمان که اراده کند می‌تواند شهر را تسخیر کند و دست‌کم سال‌ها تاریخ آن را به عقب بازگرداند. در این تصویر چند حرکت نمادین دیگر نیز وجود دارد. مثلاً به سیگاری که لای انگشتان داکتر نجیب قرار داده‌اند نگاه کنید، یا به پولی که به مشتان برادرش چپانده‌اند. این‌ها چه معنایی می‌توانست داشته باشد جز این‌که در نظر طالبان، نجیب مزدور ثروت و قدرت بیگانگان و متجاوزین و بنده‌ی شهوات و خواسته‌های نفسانی بود. اما فقهه‌ی طالبانی که خود را در آغوش کشیده‌اند را با لبخندی که طالب دیگر به نابودی ژست تاریخ افغانستان یعنی بت‌های بامیان زده است، پیوند می‌زنیم.

این لبخند آخر دقیقاً خبر از آن می‌داد که با نابودی بت‌های بامیان تاریخ ما آغاز شده است. آنچه که بازگشت‌ناپذیر است نه انقلاب کارگری و دهقانی، بلکه تاریخی‌ست که با ارتجاع اسلامی گره خورده است.





دوره‌ای که ما در آن بسر می‌بریم تحت فشار ادبیات ناتو و کشورهای عضو آن قرار دارد. دولت کرزی و اشرف غنی، نهادهای خارجی و داخلی در این سال‌ها کوشیده‌اند تا آنجا که ممکن است مفهوم «شهروند» را جایگزین مفاهیم دیگری چون مردم، خلق، ملت مسلمان و رعیت سازند. در این راستا کتاب‌ها و مقالات زیادی نوشته و برنامه‌های آگاهی‌دهی فراوانی توسط نهادهای مدنی داخلی و بین‌المللی برگزار شد. این برنامه‌ها و کتاب‌ها شامل آموزش مفاهیم حقوق بشری، حقوق شهروندی، حقوق زنان، مسئله‌ی جنگ و صلح، دولت‌سازی و چیزهایی از این دست می‌شد. اما چون اساساً و کلاً بحث «آگاهی‌دهی» به شهروندان از خلال مسائلی که برای مردم حاد و تعیین‌کننده بود، نمی‌گذشت، نتوانست تأثیر چندانی بر به قول لیبرال‌ها «دولت‌سازی در افغانستان» داشته باشد.

این مسائل حاد و تعیین‌کننده چیزهایی چون عدالت اجتماعی و مشروعیت سیاسی است. من در کتاب «شهرکشی؛ پالیدن مرگ و زندگی در کابل» در این مورد مفصل سخن گفته‌ام. اگر به طور سلیبی صحبت کنیم، نبود عدالت اجتماعی سبب شد تا توزیع ثروت و قدرت دلبخواهی و بر اساس معاملات و توافقات سیاسی انجام شود. این توزیع نابرابر، خود سبب بروز فساد گسترده شد و همزمان چون سران اقوام و منتفذان حزبی و مذهبی، خود را به دور از مرکز قدرت و ثروت یافتند، به انگیزه‌ها و تعصبات قومی و واکنش‌های ارتجاعی دامن زدند. از سوی دیگر کلیت نظام از عدم مشروعیت سیاسی در رنج بود. کشوری اشغال‌شده، هر بار روز استقلالش را زیر بار کنایه و تمسخر و نیشخند شهروندانش تجلیل می‌کرد و طالبان نیز از هر سو فشار را بر شهرها بیشتر و بیشتر می‌ساختند و به این ترتیب شکست دولت در جبهات جنگ، همان مشروعیت اندک مردمی را نیز به باد داد.

با این وجود به نظر می‌رسد که هجده سال اخیر اوج تبلور ژست‌های گوناگون، از سیاستمداران گرفته تا سلبریتی‌های سیاسی و فرهنگی بوده است. مثلاً به ژست کابینه‌ی دور اول و دور دوم ریاست جمهوری کرزی نگاه کنید. جدا از چهره‌های جهادی و مذهبی، بخش بزرگی از کابینه به ویژه در دور دوم از چهره‌هایی تشکیل شده بود که تازه از غرب بازگشته بودند و با اخذ ژستی کاردان و تکنوکرات، کل کمک‌های خارجی را به باد دادند و در آخر وزارتخانه‌هایی فاسد و بی‌دروپیکر را به حکومت بعدی سپردند و به غرب بازگشتند. اشرف غنی که خود از این چهره‌ها بود، پس از شکست در اداره‌ی وزارتخانه، با طعن و کنایه به «شغل شریف استادی‌اش» بازگشت و بلافاصله ریاست دانشگاه کابل را به دست گرفت.



اما تکنوکراتی که بخش اعظمی از شهرنشینان را با این شعار به پای صندوق‌های رأی کشاند که «کار باید به کاردان سپرده شود» دیدیم که چگونه در دو دور ریاست جمهوری، با همکاری کشورهای عضو ناتو، اقتصاد کشور را به تباهی کشاند، در مسنله‌ی سیاست یک بام و دو هوا به ویژه در قسمت مدیریت جنگ، گام در پی گام‌های حامد کرزی گذاشت، و از لحاظ مشروعیت اجتماعی کاملاً خلاف مذهب تکنوکراسی‌اش، در راستای حمایت ضمنی از افکار ارتجاعی و قومی چهره‌ی «بابا»ی ملت را کشید.

آن بخشی از فرصت‌طلبان که مجال ورود به شورای ملی را یافتند، بعدها ژست‌هایی از خویش به نمایش گذاشتند که روایت آن‌ها خود یک مقاله‌ی بلندبالاست. تنها می‌توان گفت این نمایندگان که عنوان نمادین «نمایندگان مردم» را یدک می‌کنند، همیشه در حال شدن‌اند. هر روز رنگ عوض می‌کنند و ژست تازه و البته قهرمانانه‌تری از خود به نمایش می‌گذارند. هر روز در حال بازسازی چهره‌ی خود در نزد مردم‌اند. اساساً این‌ها ارائه‌دهنده‌ی نوع حاد و بدخیمی از ژست‌اند. در هر دعوا و یا ادعایی که مطرح می‌کنند بلافاصله به ژست آن ادعا تقلیل می‌یابند. یکبار باید از خود پرسید که چه چیزی به ژست شکریه بارکزی، مریم سما، ناصر اصولی، بکتاش سیاوش، لطیف پدرام و افراد پرسروصدایی از این دست، شکل داده و هر بار آن را ورز می‌دهد. مشخص است که آنچه در این‌ها کمتر یافت می‌شود، هم‌وغم مردم و استراتژی مشخص در راستای اعاده‌ی حقوق مردم است. این ژست خود از منطق زیست‌کنونی ما ناشی می‌شود.

در مقابل، آنچه که در این هجده سال بدنه‌ی جامعه شکل گرفت، کتله‌ای عظیم از انسان‌های ایزوله شده، منفرد و سرخورده‌ای بود که تک‌تک‌شان التیام انگیزه‌ی انتقام از نظام جدید و تسکین نوستالژی گذشته‌ی بر باد رفته را در رجعت به تبار و قوم خویش دید و سپس از حقوق قوم و قبیله در برابر حقوق مردم به دفاع برخاست. حتی برای آن‌ها که معنای قوم‌گرایی با ارتجاع و واپس‌گرایی گره خورده، باز هم دفاع از خواسته‌های قومی، عدالت‌طلبی و برابری‌خواهی محسوب می‌شود. نماد این خواسته‌ها و جدال‌ها ژست‌های چهره‌های سیاسی، جهادی و قومی و بستر

جدال نیز شبکه‌های اجتماعی‌ست. حرکتی که از محمدهاشم میوندوال تا به کارمل به تدریج اما پیوسته به راه افتاده بود، یعنی ارجاع مدام چهره‌های سیاسی به مردم زیر نام‌های ملت، هموطن و خلق، از دوره‌ی مجاهدین به این سو معکوس شد؛ آنچه در حال حاضر شاهد آن هستیم، ارجاع مدام «شهروندان» و «نخبگان» به چهره‌های سیاسی‌ست.

به این مشت گره کرده‌ی داکتر نجیب نگاه کنید. به صورت برافروخته‌اش. یا به لباس پلنگی مسعود و ژست نظامی‌گرایانه‌اش:



یا به ژست پدرگونه، متین و باصلابت مزاری و ربانی:





و یا حتی به ژست خمینی‌وار حکمتیار.

شهروندانی که تمامی بالقوگی‌هایشان را از کف داده‌اند، در اوج سرخوردگی، امید، توان‌شد و کنش‌شان را در این چهره‌ها می‌نگرند. با این حال، این نیز تمام ماجرا نیست. در مقابل بورژوازی کنونی، ایدئولوژی نولیبرال دولت کرزی و غنی و بحران‌هایی که از سه‌گانه‌ی دنیای معاصر افغانستان منشأ می‌گیرند یعنی جنگ، فقر و خشونت، کتله‌های انسانی دیگری بیرون زده‌اند که من در کتاب شهرکشی، از آن‌ها با نام جمعیت‌های مازاد یاد کرده‌ام. کارگران روزمزد، معتادان به مواد مخدر، مهاجران و پناهجویان، دستفروشان، کلفت‌ها و صفاکاران، حاشیه‌نشینان شهری و انبوه کشاورزان بی‌زمین یا خلع ید شده.<sup>[18]</sup>

مردم؛ امری که باید تحقق یابد

آگامین در مقاله‌ی «مردم چیست؟» معتقد است که «هر تفسیری از معنای سیاسی اصطلاح مردم باید کار را از این واقعیت غریب آغاز کند که در زبان‌های اروپایی مدرن، این اصطلاح همواره بر فقیران، فرودستان، و حذف شدگان نیز دلالت داشته است. هم برای نامیدن سوژه‌ی سیاسی برساننده و مؤسس و هم برای نامیدن طبقه‌ای که - عملاً اگر نه قانوناً - از سیاست حذف شده است، همین اصطلاح واحد به کار می‌رود».<sup>[19]</sup> تأکید آگامین بر «معنای سیاسی» مفهوم مردم بسیار مهم است. مردم واژه‌ای سیاسیست به‌ویژه آنگاه که در برابر مفاهیم دیگری همچون عوام‌الناس، رعیت، ملت مسلمان، ملت و حتی خلق قرار می‌گیرد. دقیقاً آن زمان که عوام‌الناس و رعیت و ملت مسلمان، به ایده‌ی عدالت پی‌برند، به آگاهی طبقاتی دست یافتند و برای کنش‌مندی به امر مشترک متوصل شدند، آنگاه مردم به منصفه‌ی ظهور می‌رسد.

«ملت» که زاده‌ی انقلاب فرانسه و تشکیل دولت - ملت‌های متعدد در سراسر جهان است، اما مفهوم خلق را صرفاً به این لحاظ می‌توان از مفهوم مردم جدا ساخت که اولی میراث یک جامعه‌ی یکدست‌شده‌ی سوسیالیستی را با خود حمل می‌کند، اما دومی اتفاقاً از دل رنگارنگی و تنوع فرودستان و ستمدیدگان و کارگران صنعتی و کارگران روزمزد و کشاورزان و حاشیه‌نشینان و زنان و اقلیت‌های جنسی و رنگین‌پوستان و سایر اقلیت‌ها و توده‌های تحت فشار و ظلم و نابرابری بیرون می‌آید. آگامین برای تبیین واژه‌ی مردم به آرنت ارجاع می‌دهد: «هانا آرنت به ما یادآوری می‌کند که خود تعریف این واژه از دل شفقت زاده شد، و این اصطلاح به معادلی برای فلاکت و شوربختی بدل گشت - روبسیپر عادت داشت بگوید: مردم، شوربختان مرا می‌ستایند. حتی سی‌یز، یکی از غیراحساساتی‌ترین و معتدل‌ترین چهره‌های انقلاب، نیز می‌گفت: مردم همیشه شوربخت».<sup>[20]</sup>

اتفاقاً به همین لحاظ، از مفهوم به شدت انتزاعی شده‌ی شهروند نیز جداست. شهروند اساساً به انسان بماهو انسان گفته نمی‌شود بلکه به انسانی گفته می‌شود که تحت قوانین دولت و زیر نظر پولیس زندگی می‌کند. در مقاله‌ی «فراسوی حقوق بشر»، آگامین در نقد این مفهوم می‌گوید که «فرد برای آن‌که از حقوق بهره‌مند گردد باید حتماً شهروند باشد، بشر بودن لازم است اما کافی نیست (در حقیقت، فرد هرگز حق ندارد به عنوان انسان محض [و پیش از شهروند شدن] مطالبه‌ی حقوق کند)».<sup>[21]</sup>

بدین ترتیب، آگامین نیز از ژست صحبت می‌کند، اما این ژست با ژست به منزله‌ی تبلور حافظه‌ی تاریخی (چنان‌که ابی واربورگ در مد نظر داشت) تفاوت دارد. در مقاله‌ی «یادداشت‌هایی درباره‌ی ژست» می‌نویسد «برای آدمیانی که هرگونه حس طبیعی بودن را از دست داده‌اند، هر حرکت یا ژست منفردی سرنوشتی می‌شود».<sup>[22]</sup> اما به هنگام شرح و نقد کتاب جامعه‌ی نمایش اثر گی دوبور، از این سطح کنش فردی فراتر می‌رود و تأکید می‌کند که ژست نام فصل مشترک میان کنش و توان و عام و خاص است. «ژست، پراکسیس [کنش مولد] ناب است».<sup>[23]</sup> این ژست برخلاف ژست درباریان و ارگن‌نشینان و دولت‌مداران، مردم را خطاب قرار می‌دهد. این ژست اساساً نمی‌تواند بدون امر مشترک تحقق یابد.

به همین دلیل آگامین ما را دعوت به تأمل می‌کند. چرا که معتقد است که «فکر کردن صرفاً به معنای متأثر شدن از این یا آن چیز، از این یا آن محتوای تفکر فعلیت یافته نیست، بلکه در عین حال به معنای متأثر شدن از پذیرندگی خویش

است، و نیز بدین معناست که در هر فکری، بالقوگی ناب تفکر را تجربه کنیم».[24] اما تجربه کردن بالقوگی ناب تفکر چیست و چگونه به دست می‌آید: «آن تجربه‌ای که از تفکر که در اینجا مدنظر است، همواره تجربه‌ی یک توان مشترک یا همگانی است. اجتماع و بالقوگی بی‌هیچ باقیمانده‌ای با هم یکی می‌شوند».[25] بنابراین تفکر دارای بالقوگی و توان‌شدنی است که باید آن را کشف کنیم و به کار ببندیم. اما این بالقوگی با مردم گره خورده و از آن جدایی‌ناپذیر است. در واقع بالقوگی در مفهوم مردم نهفته است. مردم چیزی است که فعلیت یافته و همزمان امری است که باید بالقوگی‌هایش کشف شده و به فعلیت درآید. مردم امری است که باید تحقق یابد.

\* کتله: جرم، توده

- 
- [1] محمدزایی، گل‌محمد. رساله‌ی موعظه. کابل: مطبعه‌ی دارالسلطنه، ۱۳۱۰ قمری، ۵
- [2] محمدزایی، محمدخان درانی. تحفه‌الملوک. کابل: مطبعه‌ی دارالسلطنه، ۱۳۱۲ قمری، ۹ و ۱۰
- [3] رک: عمید، حسن. فرهنگ عمید، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱، جلد دوم، ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱
- [4] Martin, Frank A. Under the absolute Amir. London: Harper. 1907. P 157
- [5] Saise, Walter. A visit to Afghanistan. London: Central Asian Society. 1911. P 8
- [6] دستورالعمل، کابل: مطبعه‌ی دارالسلطنه. بی‌نا و بی‌تا
- [7] «حضور» لقب درباری امیر بود که نوکران و خدمه به کار می‌بردند.
- [8] عبدالرب، اطاعت اولی‌الامر، کابل: مطبعه‌ی عنایت. ۱۳۳۴ قمری. ۱۳
- [9] همان، ۳۱
- [10] همان، ۳۲
- [11] غلام محی‌الدین، دولت مستقله‌ی افغانستان و وظائف ملت افغان، کابل: دارالتألیف، ۱۳۰۷ شمسی
- [12] همان، ۱۱۵ و ۱۱۶
- [13] همان، ۱۲۵
- [14] افغان، فضل‌احمد. یادداشت یک مسافر. برلین: ۱۹۳۹
- [15] حبیب‌الاسلام، کابل: مطبعه‌ی ده‌افغانان، حمل ۱۳۰۸، شماره‌ی ۳
- [16] جلال‌پوری، نجف‌علی عاصی. دره‌الموعظه. لاهور: مطبعه‌ی مسلم، بی‌تا
- [17] اروند، عتیق. یا سوسیالیسم یا توحش؛ تاریخ‌نگاری به مدد نشریات چپ افغانستان. کابل: انتشارات امیری، ۱۳۹۹، ۵۴۹ و ۵۵۰
- [18] رک: اروند، عتیق. شهرکشی؛ پالیدن مرگ و زندگی در کابل. کابل: نشر واژه. ۱۳۹۷
- [19] آگامین، جورجو. وسایل بی‌هدف. ترجمه‌ی امید مهرگان و صالح نجفی. تهران: نشر چشمه. ۱۳۹۵، ۳۷
- [20] همان، ۳۸



۳۱، همان [21]

۵۹، همان [22]

۸۹، همان [23]

۲۱، همان [24]

۲۲، همان [25]